

## مہلکات

### - فصل -

#### [راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجوه نیز ستوده است از وجهی: که اندروی هم شترست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه و تعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: «ان ترک خیراً الوصیة... الایه» و رسول - علیه السلام - گفته است: نیک چیزی است مال شایسته مرد شایسته را؛ و گفت: «کاد الفقران - یگون کفر ایم آنست که درویشی بکفر ادا کند، و سبب آنست که کسی که خویشش را اندر مانده و حاجتمند یک من نان همی بیند و اندران جان همی کند و فرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمت‌ها بسیار همی بیند شیطان بسا وی گوید: این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی بینی و این چه قسمت ناموار است که کرده است که ظالمی و فاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم بوی نمی دهد؟ اگر حاجت تو نمی داند خود اندر علم خلال است و اگر تو اندر نمی دهد اندر جود و رحمت خلال است، و اگر برای آن نمی دهد تا اندر آخرت ثواب دهد، بی رنج - گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی ندهد؟ و اگر نمی تواند داد پس قدرت بکمال نیست؛ و در جمله: اعتقاد کردن که وی رحیم است وجود است و کریم است و همه عالم را اندر رنج همی دارد و خزانه وی پر نعمت و نمی دهد، این دشوار بود و شیطان اینچا راه و سوسه یابد، و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است فرمایش وی دارد تا باشد که خشم بروی غالب شود، فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید: فلک خرف شده است و روزگار نکوسار<sup>(۱)</sup> شده است و نعمت بتامستحقان می دهد، و اگر با وی گویند که این فلک و این روزگار مسخر هست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گوید نیست کفر بود و اگر گوید هست جفا بر خدای سبحانه و تعالی گفته باشد و آن نیز کفر بود. و بدین گفت رسول - علیه السلام: «لا تمسبوا الدهر فان الله هو الدهر» دهر را جفا مگویند که دهر خدای است، که آنکه شما حواله نگاه کار همی دانید و آنرا دهر نام کرده اید خدای سبحانه و تعالی است، پس از درویشی بوی کفر آید، الا اندر حق کسی که ایمان

(۱) وارونه - منکوس .

## دکن سوم

وی چنان غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و داند که خیر وی اندر آنست که درویش بود، و چون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند، پس مال ازین سبب از زجهی محمودست.

وجه دیگر آنکه مقصود همه زیرکان سعادت آخرتست، و رسیدن بدان ممکن نیست الا به نوع نعمت؛ یکی اندر نفس است چون علم و خلق نیکو، و یکی اندر تن است و آن تن درستی و سلامتست، و یکی بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایتست، و خسیس ترین آن نعمت است که بیرون تن است و آن مال است، و خسیس ترین مال زر و سیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست، لیکن از برای نان و جامه است و نان و جامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد و عقل برای آنست که چراغ و نور دل است تا فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند، که معرفت حق سبحانه و تعالی تنم همه سعادت است پس غایت همه خدای سبحانه و تعالی است؛ اول درستی و آخر وی؛ و این همه راهست بوی، هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فرا گیرد که اندرین راه بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد؛ مال وی شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد. و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: یارب قوت آل محمد بقدر کفایت کن؛ که دانست که هر چه بیش از کفایت است از وی بوی کفر آید. پس هر که این بدانست هرگز مال دوست ندارد، هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را، پس هر که مال را دوست دارد اندر نفس خویش منکوس<sup>(۱)</sup> و معکوس است و حقیقت وی شناخته است، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم -: «نفس هب الدینار و نفس هب الدرهم - نکون سارست بنده دینار و نگونسارست بنده درهم» که هر که اندر بند چیزی بود بنده آن بود. و برای این گفت ابراهیم خلیل علیه السلام: «واجبني و بنی الا بعد الاصلانام» یعنی: مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بدین بت زر و سیم را خواست، که بت همه خلق اینست که روی بوی دارند، چه منصب انبیاء - علیهم السلام - بزرگتر از آنست که از بت پرستیدن نرسند.

(۱) واژگوه - معکوس

## مہکات

### پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون هارست : اندر وی هم زهرست و هم تریاق ، تازهر از تریاق جدا نکیم سزوی و علم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فواید و آفات وی یک یک بتفصیل بگوئیم :

### [ فایدها مال ]

اما فایدها مال دو قسم است : یکی دنیاوی و این را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ و دیگر دینی است ، و آن سه نوع است :

#### نوع اول آنست که بر خویشتن نفقه کنی یا اندر عبادت یا اندر ساز عبادت؛

اما عبادت چون حج و غزا بود که مالی که بر خویشتن بکار برد . اندر عین عبادت بود ؛ و اما آنچه اندر ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود که بدان قسوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ، که هر چه جز بدان به عبادت نتوان رسید آن نیز عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن و بدل طلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است بازماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود و از فواید دین بود و از جمله دنیا نباشد ، و این در نیت و اندیشه بگردد ، تا قبله دل حه بود : اگر قبله دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود و هم از راه بود . شیخ ابو القاسم **مگرسانی** راحمة الله علیه - ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، بکروز غله آورده بودند ، از خواجه ابوعلی فارمدی - رحمة الله علیه - شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت و گفت این بانو کل بیشتر متوکلان عوض نکند ، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت حه مددها دهند در رفتن راه دین را .

#### نوع دوم آنکه بمردمان دهند ، و این چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود ، و ثواب آن و برکات دعاء درویشان و همت ایشان و خوشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود .  
قسم دوم مروت باشد : که میزبانی کند و با برادران - اگر چه توانگر بوند -

## و ک ن سوم

نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد، و صفت سخا بدین حاصل آید، و سخا بزرگترین اخلاقت چنانکه مدح وی بیاید.

قسم سوم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلاً بشاعر دهد و بموان دهد و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان دراز کنند و غیبت گویند و فحش دهند. و رسول - علیه السلام - گفته است: \* هر چه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه دارند آن صدقه بود که راه غیبت و فحش بریشان بسته بود، و آفت دل‌مشغولی بدان از خویشتن بازداشته بود، که اگر نکند باشد که وی نیز اندر مکافات آید و عداوت نیز دراز شود، و این نیز جز بمال نتوان کرد،

قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن و شستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی بشود؛ و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد، و آن ذکر و فکرست، و هر چه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد وی بسیار باید، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود، و این جز بمال راست نباید که اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند، و کارها بنفس خویش کردن موجب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجه وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل، اما کسی که اهل معاملات بود بطریق علم، کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت وی بود بکاری که عزیز از آن بود که بتن کند.

نوع پنجم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند: چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این، خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکت از پس مرگ وی همی رسد، و این نیز جز بمال نتوان کرد: اینست فواید مال اندردین.

اما فوایدی اندر دنیا پوشیده نیست: که بدان عزیز بود و مکرم شود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجت دهند باشند و دوستان و برادران بسیار بدست آورد و در دل همگان محبوب بود و بچشم حقارت بوی نتگرند و امثال این.

## ملکات

### [ آفات مال ]

و آفات وی بعضی دردنیاست و بعضی دردین ؛ اما دینی سه نوع است ،  
نوع اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند، و شهوات اندر باطن آدمی  
مقتضی معاصی است ، ولیکن عجز یکی از اسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید  
اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مردان در دین قوی باشد و از معصیت خویشتن نگاه تواند  
داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت ؛ و کرا این توانایی باشد که با قدرت  
توانگری نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان - علیه السلام - همی کرد  
اندر مملکت و فرمانروایی که از کسب دست باندک طعام مختصر و جامه درشت قانع بود  
و این کس چون در تنعم افتاد و تن بران راست ایستاد و عادت فرا تنعم کرد از ان صبر نتوان  
کرد و دنیا بهشت وی شود و مرکز را کاره باشد ، و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند  
آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر هداهنت  
و ریا و نفاق و خیانت سلاطین افتد ، چون بایشان نزدیک شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان  
افتد ، و چون مقرب گردد مر او را حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد وی کنند و  
بر نجانند ، و وی نیز در مکافات آن ایستد و بعداوت بر خیزد و منافست و محاسدت پدید  
آید ، و این اخلاق سبب همه معصیتهاست که دروغ و غیبت و بد خواستن خلق و جهل  
معاصی دل و زبان از ان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا که سر همه گناهانست اینست ،  
که این همه شاخها فروغ و است ، و این نه بک آفتست و نه ده و نه صد بلکه خود اندر  
عد دنیا بد ، که این هاویه است که قعر آن پیدا نیست ، چنانکه هاویه دوزخ که برای این  
قوم آفریده اند

نوع سوم و از این هیچکس خلاص نیابد الا من حصمه الله (۱) : آنکه اگر  
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راء و روع نگاه دارد نا از حلال ستاند و چون  
بنهد ، آخر بنگاه داشت آن دل مسعول بود و آن دل مسعولی او را از ذکر خدای سبحانه  
و تعالی و از فکر در جلال و عظمت حق سبحانه و تعالی باز دارد ، که سر و لباب همه عبادان  
آست که ذکر حق تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی گرد و از هر چه جزوی است  
(۱) مگر آنکه خدایش نگاه دارد .

## دکن سوم

مستغنی شود و این دلی فایز خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود ، و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر فکر عمارت و خصوصت شرکاء و گزاردن خراج و محاسبت بر دیگران باشد ، و اگر تجارت دارد اندر خصوصت انباز و تخصیر وی و تدبیر سفر و معاملاتی طلب کردن که سود آن بسیار بود ، همیشه درین و مثل این مشغول بود ، و اگر گوسفند و دیگر چهار پای دارد همین سیل بود ، و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد اندر زیر زمین و بقدر حاجت خرج می کند ، همیشه بنگاه داشتن آن و بیم آن که کسی نبرد و طمع کند یا بداند مشغول باید بود ؛ و وادیهاء اندیشه اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که پادنیا باشد و فارغ بود همچنان باشد که کسی خواهد که در آب شود و تر نشود و این ممکن نشود .

اینست فواید و آفات مال ، چون زیر کان در این نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تریاق است و زیادت آن همه زهرست ؛ و رسول - علیه السلام - اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست و گفت هر که از کفایت زیادت فرا گرفت هلاک خویش همی گیرد و نمی داند ؛ اما بیکبار بر انداختن تاهیج نماید و به حاجت خویش دل مشغول باشد این مکروه است و نشاید در شرع چنانکه حق تعالی گفت : **و لا تبسطها کل البسط فتعبد ملوما محسورا (۱)** .

## پیدا کردن آفات طمع و حرص و فایده قناعت

بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است ، و مذات اندر حال تقد بود و خجالت با آخر کار - چون طمع بر نیاید - و بسیار اخلاق بد از وی تولد کند ؛ که هر که بکسی طمع دارد با وی مدهانت کند و تفاق کند و عبارت ریا کند و بر استخفاف و باطل وی سبر کند . و آدمی را حرص آفریده اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند ، و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد . و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : « اگر آدمی را دو وادی <sup>(۲)</sup> پرزر بود وادی سیوم خواهد ، و جز خاک اندرون آدمی پر نگرداند » ، و گفت - علیه الصلوة والسلام - : « همه چیز از آدمی پیر گردد الا دو چیز : امید زندگانی و دوستی مال » ، و گفت : « خنک آن کسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کمایت

(۱) و آنرا (یعنی دست را در بخشش) مگشا تا ملامت زده و حسرت خورده نشینی (۲) وادی دره .

## بهاکات

بوی دادند و بدان قناعت کرد : و گفت : « روح القدس در من دمید که هیچ بنده نمیرد تا روزی وی بشمام نرسد ، از خدای تعالی بترسید و طلب دنیا یا هوسنگی کنید » یعنی مبالغت بر حرص مکنید و از حد مبرید ، و گفت ، « از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق باشی ، و با آنچه داری قناعت کن تا شاگردترین خلق تو باشی ، و خلق را آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی » . و عوف بن مالک - رضی الله عنه - گفت : نزدیکتر رسول علیه السلام - بودیم هفت یا هشت کس ، گفت : بیعت بکنید با رسول خدای ، گفتیم : هر چه بیعت کنیم ، گفت : بیعت بکنید که خدای را پسرستید و پنج نماز پهای دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت - و از هیچکس سؤال مکنید ؛ و این قوم پس از آن چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی فرا کس نگفتندی که بمن ده و موسی علیه السلام - گفت : « یارب از بندگان تو که توانگر تر ؟ گفت : آنکه قناعت بکند بد آنچه من بدهم ؛ گفت : که عادل تر ؟ گفت : آنکه انصاف از خود بدهد . و محمد بن واسع - رحمه الله علیه - نان خشک در آب کردی و میخوردی و می گفتی که : هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود . این مسعود گفت - رضی الله عنه - : هر روز فرشته منادی کند که : یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ترا کفایت نبود و از آن بطر و غفلت بود ؛ و سمیط بن عجلان گوید که : شکم تو بدستی در بدستی<sup>(۱)</sup> بیش نیست ، چرا باید که ترا بدوزخ برد ؟ و در خیرست که : حق تعالی میگوید ، یا بن آدم اگر همه دنیا ترا دهم نصیب تو از آن جز قوتی نخواهد بود چون بیش از قوت ندهم و مشغله و حساب بر دیگران نهم چه نیکویی بیش از آن بود که با تو کرده باشم . و یکی از حکما میگوید : هیچکس برنج صبور تر از حریر مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوهگن تر از حسود نبود ، و هیچکس سبکبار تر از آن کس نبود که بتو دنیا بگوید ، و هیچکس پشیمانتر از عالم بد کردار نبود شعبی - رحمه الله علیه - همی گوید که : صیادی گنجشکی بگرفت . گفت مرا چه خواهی کرد ؟ گفت بکشم و بخورم ، گفت از خوردن من چیزی نیاید ، اگر مرا رها کنی سه سخن بتو آموزم که ترا بهتر از خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت يك سخن در دست تو بگویم و یکی آنوقت که مرا رها کنی و یکی آنوقت که بر کوه شوم ،

(۱) بدست او چوب .

## دکن سوم

گفت : اول بگوئی، گفت: هر چه از دست تو باشد بدان حسرت مخور، رها کرد و بردوخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت مجال هرگز باور مکن و پیرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی اندر شکم من دودانه مروارید بود هر یکی بیست مثقال، توانگری شدی که هرگز درویشی بتوراه نیافتی، مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ و حسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی، گفت تو آن دو سخن فراموش کردی سیوم چکنی؟ ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم مجال باور مکن، بدانکه پروبال و گوشت من ده مثقال باشد، اندر شکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو باشد غم خوردن چه فایده؟ این بگفت و پیرید؛ و این مثل برای آن گفته همی آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند. **و این الاسماء - رحمة الله علیه - گوید: طمع رسانی است بر گردن و بندی است بر پای دهن از گردن خود بیرون کن تا بند از پای بر خیزد.**

## پیدا کردن حرص و طمع

بدانکه داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل، و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد، و حاصل این علاج پنج چیز است:

**علاج اول** قناعت کند و نان خویش گاه گاه، که اینقدر بی طمع و بی حرص بدست آید.

رسول - علیه السلام - گفت: سه چیز است که تجات خلق اندر آنست ترسیدن از خدای سبحانه و تعالی اندر سر و آشکارا، و خرج کردن بنوا<sup>(۱)</sup> در درویشی و توانگری، و انصاف دادن اندر خشم و خشنودی. و یکی بود در را دید رضی الله عنه - که هسته خرما میچید و میگفت: رفیق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود. و رسول - علیه الصلوة و السلام - گفت: « هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز کند. و هر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد، و هر که خدا را یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد. » و گفت علیه الصلوة و السلام - : « خرج بتدبیر و آهستگی يك نيمه معیشت است. »

**علاج دوم** آنکه چون کنایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد، که اهل وی

**دوم** دراز شود و آرام نگیرد در طلب آن و شیطان او را غلبه کند چنانکه گفته:

(۱) خرج کردن بنوا، اقتصاد و نیاه روی.



## مهلكات

الشيطان يعدكم الفقر و يأمركم بالفحشاء<sup>(۱)</sup> ، خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بتقد آتدر رنج دارد و بر تو همی خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز بتقد خود رادز آن افکند ، و حذر ازین بدان بود که بدانند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود و آنچه مقتدرست لایبدرسد رسول - صلی الله علیه و سلم - باین مسعود بگنشت و اورا سخت اندوهگین دید ، اورا گفت : تم بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لاید ؛ و باید که بدانند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نپندارد ، چنانکه گفت : « ومن يتق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لا يحتسب<sup>(۲)</sup> » و سفیان ثوری گفت : پرهیز کار باش که هرگز هیچ پرهیز گار از گرسنگی نمرد ، یعنی حق سبحانه و تعالی دل خلق بر تو چنان گرداند که بشنقت کفایت تو ناخواسته همی رسانند و بوحازم رحمة الله علیه گفت هر چه هست در قسم است : آنچه روزی منست بی تعجیل من برسد ، و آنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد .

**هلاج** آنکه بدانند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود ، و اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین معلوم<sup>(۳)</sup> باشد و اندر خطر عقاب آخرت بود ، و بدان ثواب یابد و ستوده بود ، آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهش و بیم عقوبت . و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : « عز مؤمن اندران بود که از خلق بی نیاز باشد ، و علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه گوید که : « هر که ترا بوی حاجت است اسیروی گشتی ، و هر کرا بتو حاجتست امیر وی گشتی » .

**هلاج** آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند : اگر برای تنم چهارم شکم همی کند خر و گاو ازوی بیش خورد ؛ و اگر برای شهوت فرج کند خوک و خرس ازوی بیش بود ، و اگر برای تجمل و جامه نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد ؛ و اگر طمع ببرد و باند کی قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نیبند مگر انبیاء و اولیاء و چون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران .

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکار زشت فرمان میدهد . (۲) هر که از خدا بترسد راهی برایش میگذارد و از جایی که نپنداند روزی اورا میرساند . (۳) سرزنش شده .

## دکن سو

**ولاج پنجم**  
 آنکه از آفت مال باندیشد : که چون بسیار بود اندر دنیا اندر خطر آفات بود  
 و اندر آخرت پیاپی سال پس از درویشان در بهمت شود ؛ باید که همیشه  
 در کسی نگرده که دین وی باشد در دنیا و بدان شکر کند ، و در توانگران  
 ننگرد . و رسول - صلی الله علیه وسلم - میگوید : « در کسی نگرید که دین شما باشد  
 در دنیا » ؛ و ابلیس همیشه فرامی نماید که چرا قناعت کنی ، فلان و فلان چندین مال  
 دارند ؟ و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی ، فلان و فلان عالم حذر نمی کنند و حرام  
 همی خورند ؟ و در دنیا کسی فراموش میدارد که توانگر تر از تو بود ، و در دین آن را  
 که کم از تو بود ، و سعادت تو اندکس این بود ؛ که همیشه باید اندر دین در بزرگان  
 متقی نگه کنی تا خوب شدن را مقصربینی و اندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تا خوب شدن  
 را توانگر بینی .

## پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص ، و چون دارد  
 حال وی سخاوت بود نه بخل ، که رسول - علیه السلام - فرموده است : « سخاوت درختی -  
 است اندر بهشت ، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد  
 تا بهشت ، و بخل درختی است اندر دوزخ ، و هر که بخیل بود او را همی برد تا بدوزخ » ،  
 و گفت : « دو خلق است که خدای سبحانه و تعالی آنرا دوست همی دارد : سخاو خوی  
 نیک ، و دو خلق است که آنرا دشمن دشمن همی دارد : بخل و خوی بد » ، و گفت : « حق  
 سبحانه و تعالی هیچ ولی نیافرید بخیل و بدخو » ، و گفت : « گناه سخی فرا گذارند ،  
 که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد » . و رسول - علیه السلام -  
 قومی را اندر غزا بگرفت و همه را بکشت الا یکی ، علی رضی الله عنه - گفت : یا  
 رسول الله چون همه را کیش یکی و گناه یکی و خدا یکی این یکی را چرانگشتی ؟  
 گفت زیرا که جبرئیل - علیه السلام - مرا خبر داد که وی سخی است و گفت : « طعام  
 سخی داروست و طعام بخیل علت » ، و گفت : « سخی بخدای سبحانه و تعالی و بهشت و بهر دمان  
 نزدیکست و از دوزخ دور ؛ و بخیل بخدای سبحانه و تعالی و بهشت و بهر دمان دورست  
 و بدوزخ نزدیک » ، و گفت - صلی الله علیه وسلم - : « حق تعالی جاهل سخی را دوستر

## ملکان

دارد از عابد بخیل ، و بدترین علتها بخیلی است . « و اندر خبرست که : «حق تعالی وحی کرد بموسی - علیه السلام - که سامری را بمکش که وی سخی است »

**آثار :** علی - رضی الله عنه - گوید : «چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که از خرج کم نشود ، و چون از تو برگردد خرج کن که بنماند » . یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما - ، فرستد و گفت حاجت تو رواست ، گفتند چرا نبسته برنخواندی ؟ گفت ترسم از خدای تعالی که از دل ایستادن او پیش من از من پرسد . و محمد بن المشکدر رحمه الله علیه - روایت کند از ام ذره خادمه عایشه - رضی الله عنها - که وی گفت ، عبدالله زبیر - رضی الله عنها - دو هزاره <sup>(۱)</sup> صد و هشتاد هزار درم سیم پیش عایشه فرستاد ، طبق خواست و همه بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاه نان بردم و پاره روغن زیت تا روزه گشاید و گفتم یا ام المومنین این همه خرج کردی اگر یک درم ما را گوشت خریدی چه بود : گفت اگر یاد دای بخردمی . و چون معاویه به مدینه بگذاشت حسین فرا حسن - رضی الله عنهما - گفت سلام بروی مکن ، چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام است از پس وی بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود معاویه پرسید که بار آن چه است ؟ گفتند زرست هشتاد هزار دینار ، گفت همچنان بحسن نسلیم کنید تا در وجه وام کند . و ابوالحسن مداینی گوید : حسن و حسین و عبدالله جعفر - رضوان الله علیهم اجمعین - هر سه هیچ میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند برجای ، گرسنه و تشنه بنزدیک بیرزنی از عرب بگذاشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟ گفت دارم ، گوسفندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد ، گفتند هیچ طعام داری ؟ گفت ندارم مگر این گوسفند بکشید و بخورید بگذاشتند و بخوردند و بگذاشتند ما از قریبیم چون ازین سفر باز آییم نزدیک ما آی تا بانویکویی کنیم و برفتند ، چون شوهر وی باز آمد خشمگین شد و گفت . گوسفندی بقومی دادی که خود نمی دانی که ایشان که اند ، پس روزگاری بر آمد پیر زن و شوهر وی بسبب درویشی به مدینه افتادند و برای قوت سرگین شتر می چیدند می فروختند و بدان روزگار همی کردند . يك روز آن پیر زن بکوی فروشد حسن بدرسرای خویش نشسته بود او را بشناخت گفت : یا پیر زن مرا همی دانی ؟ گفت نه ، گفت من آن بهمان توأم فلان ، پس بفرمود تا پیراهزار

(۱) کیسه - جوال

## د گن سوم

گوسفند و هزار دینار بدهند و وی را با غلام خویش نزدیک حسین - رضی الله عنه فرستاد ، گفت بر ادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، حسین نیز هم چندان بداد و غلام خود همراه کرد تا بنزدیک عبدالله بن جعفر - رضی الله عنهما - و حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دو چند دادند ؛ گفت دو هزار گوسفند و دو هزار دینار ، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم چندان بدادمی که ایشانرا پایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند ، پیرزن با آن همه نعمت پیش شوهر شد . مردی در عرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی از سفر میآمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بختفتند ، یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو پنجبیب<sup>(۱)</sup> من فروشی ؟ گفت فروشم ، و از روی نجیبی نکو بازمانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت ، چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند دیک بر نهادند و بیختند و بخوردند ، چون باز گشتند کاروانی پیش آمد ، یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام اومی برد و میگفت هیچ نجیبی خریدۀ از فلان مرده ؟ گفت خریده ام لیکن در خواب وقصه بگفت ، گفت آن نجیب اینست بگير که من اورا بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلانکس ده . و ابوسهید خرسرگرمی روایت کند که : اندر هر مردی بود که درویشان را پای مردی کردی ، درویشی را فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت ، گفت نزدیک وی رفتم ، بیامد و از هر کس سؤال کرد هیچ فتوح نبود پس برخاست و مرا بر سر گوری برد و بنشست و گفت ، خدای بر تو رحمت کناد ، تو بودی که اندوه درویشان همی بردی و هر چه بایستی همی دادی ، امروز برای کودک این مرد بسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این باو ام بتو دادم تا چیزی پدید آید ، و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستم و کار کودک تمام کردم و بساختم ، محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتم شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست ، اکنون بخانه من شو و کودک را برگوی آنجا که آتش دانست بکنند و یا نصد دینار اندر آنجا است بدان مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و یا نصد دینار

(۱) نجیب شتر خوب و امیل

## مہلکات

دینار بیافت، فرزند آن ویرا گفت: بر خواب حکمی نیست و این زر شمار است بر گیرید گفتند وی مرده است و سخاوت میکند ما زنده ایم بخیلی کنیم؛ جمله نزدیک آن مرد برد چنانکه گفته بود، مرد یک دینار بر گرفت و بدونیم کرد و یک نیمه از جهت وام با وی داد و دیگر نیمه خود باز گرفت و ما بقی گفت بر گیر و بدر ویشان ده که مرا حاجت پیش ازین نبود، بوسعید خر خوشی گفت که از نیمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی تر، و گفت چون به مصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودک آن وی مانده بودند ایشانرا بدیدم و برایشان سیمای خیر بود، این آیت مرا یاد آمد: «وکان ابو هما صالحاً»<sup>(۱)</sup> و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد، که عادت خلیل - علیه السلام - مهمان داشتن بود و این ضیافت پس از وفات وی تا این غایت بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رحمه الله علیه بمکه رسید و ده هزار دینار با وی بود، خیمه بیرون مکه بزد و آن زر برد از آری ریخت و هر که ویرا سلام کردی یک کف بوی دادی تا نماز پیشین بگرد از آری بیفشاند هیچ چیز نمانده بود، و یکی یک روز رکاب وی بگرفت تا بر نشست. ربیع را گفت چهار صد دینار بوی ده و عنبر خواه. بگروز علی - رضی الله عنه - بگریست. گفتند چرا همی گریی؟ گفت: هفت روزست تا هیچ مهمان در خانه من نرسیده است. و یکی نزدیک دوستی شد و گفت چهار صد درم وام دارم، بوی داد بگریست، زن وی گفت: چون خواستی گریست نبایستی دادن، گفت از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا ویرا بدان حاجت آمد که بر من سؤال کرد.

## پیدا کردن هدیه بخل

حق تعالی میگردد «و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون - آنرا که از شح<sup>(۲)</sup> نفس نگاه داشتند بفلاح رسید». و گفت سبحانه و تقدس و تعالی: «ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتوهم الله من فضله خیر لهم بل هو شر لهم سیطوفهمون بما یبخلوا به یوم القیامة». گفت: «من دار آن کسان که بخیلی همی کنند باز آنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست، بلکه شر ایشانست، و زود باشد که هر چه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند اندر قیامت». و

۱ - و برشان مرد نیکو بود - (۲) بخل آمیخته بصرم

## رکن سوا

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده‌اند ببخل هلاک شدند ، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند » و گفت : « سه چیز مهلك است : بخل چون مطاع بود ، یعنی تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی ، و هوای باطل که از پی آن فراشوی ، و عجب مرد بخوبیستن » . و بوسه‌دید خدیری - رحمة الله علیه - همی گوید که : دو مرد اندر نزدیک رسول - صلی الله علیه وسلم - شدند و بهای شتری بخواستند بداد ، چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند ، عمر حکایت کرد با رسول - صلی الله علیه وسلم - ، پس رسول گفت فلان پیش ازین بستد و شکر نکرد ، پس گفت : هر که از شما بیاید و بالبحاح از من چیزی فرا ستاند و ببرد آن آتش است ، عمر گفت : و چون آتش است چرا می‌دهی ؟ گفت زیرا که البحاح کند و حق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت : شما همی گوید که بخیل معذورتر از ظالم بود ، چه ظالم است نزدیک حق تعالی عظیمتر از بخل ، سو گند باد کرد دست حق تعالی بعزت و عظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد \* - يك روز رسول - علیه السلام - طواف همی کرد ، یکی دست اندر حلقه کعبه زده بود و همی گفت : بحرمت این خانه که گناه مرا بپامرز ، گفت گناه تو چیست بگو ؟ گفت گناه من عظیمتر از آن است صفت توان کرد ، گفت گناه تو عظیمتر است یا زمین ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمتر است یا آسمان ؟ گفت گناه من ، گفت تو عظیمتر است یا عرش ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمتر است یا حق تعالی ؟ گفت حق تعالی ، گفت چیست که چنین نو مید شده از رحمت حق تعالی ؟ گفت مال بسیار دارم و اگر سایلی پدیدار آید پندارم که آتشی آمد که اندر من افتد ، رسول - علیه السلام - گفت : دور باش از من تا مرا با آتش خویش نسوزی ، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگیری که از آب چشم تو جويا روان شود و درختها بروید و آنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود ، و يحك<sup>(۱)</sup> بخل از کفرست و کافر اندر آتش است ، و يحك نشنیده که حق تعالی همی گوید : « و من يبخل فانا يبخل عن نفسه و من يوق شبع نفسه فاولئك هم المفلحون » و کعب همی گوید که هر روز بر هر کسی دو فرشته موکل است و منادی همی کند و می گوید :

(۱) دای بر تو .

## مهاکات

یازب اگر مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلاف ده. <sup>(۱)</sup> بو خلیفه -  
 رحمة الله علیه - همی گوید که : بخیل را تعدیل نکنم <sup>(۲)</sup> و گواهی نشنوم که بخل ویرا  
 بر آن دارد که استغنا <sup>(۳)</sup> کند و زیادت حق خود ستاند و یحیی بن زکریا علیه السلام  
 ابلیس را دید ، گفت کیست که ویرا دشمن تر داری و کیست که ویرا دوستر داری ؟  
 گفت یارسای بخیل را دوست دارم که جان همی کند و بخل آنرا حبطه همی کند ، و فاسق  
 سخنی را دشمن تر دارم که خوش همی خورد و همی روند و همی ترسم که حق تعالی بسبب  
 سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد .

## پیما اگر دن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیم ترست ، که سخنی آن باشد که آنچه بدان محتاج  
 نباشد بدهد ، و ایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد . و چنانکه کمال سخاوت  
 ایثارست و آن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد ، کمال بخل بدان بود که با حاجت  
 از خود دریغ دارد ، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند ، در دل وی آرزوها بود و  
 منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد ، و از مال خود بتواند خرید . و ثواب ایثار عظیم  
 است و حق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت : « و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة »  
 و رسول - علیه السلام - گفت : « هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد  
 آرزوی خویش اندر باقی کند <sup>(۴)</sup> و بدهد حق تعالی ویرا بیامرزد » عایشه رضی الله عنها  
 همی گوید : اندر خانه رسول - علیه السلام - هرگز سیر نخوردیم ، و توانستیم ولیکن ایثار  
 کردیم . و رسول را - علیه السلام - مهمان فرا رسید و اندر خانه هیچ چیز نبود ، یکی از  
 انصار در آمد و ویرا بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش وی نهادند  
 و دست همی آوردند و همی بردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد ، دیگر روز رسول -  
 علیه السلام - گفت : « حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخا شما با آنها مهمان و  
 این آیت فرود آمد : « و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة » و موسی - علیه  
 السلام - گفت یا رب منزلت محمد فرامن نمای ، گفت طاقت آن نداری لیکن از درجات  
 وی یکی فراتو نمایم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود ،  
 گفت یا خدا یا امن بجه یافت ؟ گفت یا ای با خلیق ، گفت : یا موسی هیچ بنده اندر  
 (۱) جاسین و هوس (۲) عادل نشاسم (۳) موشکافی (۴) در بانی کردن . تمام کردن و دست برداشتن .

## دکن سوم

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد . و عبد الله بن جعفر یکبار اندر خرمستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، عبد الله گفت اجراء <sup>(۱)</sup> تو چندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت چرا جمله با سگ دادی ؟ گفت : اینجایگاه سگ نبود ، این از جای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم تو امروز چه خوری ؟ گفت صبر کنم ، گفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند ، این غلام از من سخی ترست ، بفرمود تا خرمستانرا بخریدند و آن غلامرا بخریدند ، ویرا آزاد کرد و آن خرمستانرا بوی داد . و رسول صلی الله علیه وسلم - از قصد کافران میگریخت ، علی رضی الله عنه - بر جای وی پیخت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد ، حق جلال جلاله وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افکنم و عمر یکی درازتر کردم ، کیست از شما که ایثار کند ؟ هر یکی ازیشان آن عمر درازترین میخواست از بهر خود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که علی کرد ، ویرا بسا محمد برادری دادم جان خویشتن فدا کرد و ویرا ایثار کرد و بر جای وی پیخت ، هر دو بزمین شوید و ویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، جبرئیل نزدیک سر وی بایستاد و میکائیل نزدیک پای وی گفت بیخ بیخ <sup>(۲)</sup> یا پسر بوطالب ، که حق تعالی با فرشتگان خویش بتو میاهات می کند ، و این آبت فرود آمد که ، «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله <sup>(۳)</sup> ... الایه » . و حمد الطاکمی رحمه الله علیه - از بزرگان مشایخ بود ، سی و چند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند و نان تمام نداشتند ، آنچه بود پاره کردند و همه اندر بیس بنهادند چراغ بر گرفتند و بنشستند ، چون چراغ باز آوردند همه همچنان بر جای بود و هر یکی بقصد ایثار دست برداشته بودند و نخورده تار فقیق بخورد . و حدیث عدوی رحمه الله علیه - گوید : روز جنگ تبوک <sup>(۴)</sup> بسیار خلق شهید شدند ، من آب بر گرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم و آب بنزدیک وی بردم ، ویرا یک نفس مانده بود : گفتم آب خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد - حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) و از مردمان کسانی هستند که نفس خود را برای دست آوردن خشودی خدای تعالی فرورهند (۴) تبوک جامی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است



## مهلكات

اول پیش او بر ، آنجا بردم هشام بن العاص بود و بجان دادن نزدیک شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، هشام گفت بیشتر باوی ده ، چون نزدیک وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیک وی آمدم بمرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمدم مگر بشر حافی ، که در وقت جان دادن سایلی در شد و چیزی از وی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید و بوی داد و جامه بهاریت خواست و اندر پوشید و فرمان یافت<sup>(۱)</sup>

### پیدا کردن حد منخاروت و بخیل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشتن سخنی پندارد و دیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لابد حقیقت این بیاید شناخت - که این بیماری عظیم است - تا بداند و علاج کنند ، و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . و اندرین سخن بسیار گفته اند ولیکن بیشترین بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، و چون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسته نیست : نزدیک ماهر که نان با نانبا دهد و گوشت با قصاب که یک سیر کم است بخیل باشد<sup>(۲)</sup> و هر که نفقه زن و فرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و اندر یک نفقه و رای آن مضایقت کند بخیل باشد ، و هر که نان در پیش دارد و چون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود . پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بدهد : و مال از برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید و یا مروت فرماید که بیاید داد ، و واجب شرع معلوم است و شرع بدان اقتضای کرده است که بخیلان طاقت آن دارند ، چنانکه گفت : « ان یسألکموها فی حکمتهم تبخلوا و ینخرج اضغانکم (۳) » ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسیکه بخل باوی باشد بگردد . پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود و از درویشان نبود ، و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود ، و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود ، و از پیران زشت بود و از جوانان نبود ، و از مردان زشت بود و از زنان نبود ، و از مهمانان زشت بود و مثل آن در معامه و بیع زشت نبود ، پس حد

(۱) فرمان یافتن از دنیا رفتن (۲) آنست که کسی گوشت و نان خریده را مابین بهانه که کم داده اند پس بدهد بعیال است (۳) اگر آبرو ( مالدار یازار ) از شما بخواهد و اصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه های شما بیرون می افتد

## دکن سرم

این آنست که: مال نگاه داشتن مقصودست، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال مقصودتر بود، و چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود، و چون نگاه داشت مهمتر بود و خرج بپذیر بود این خود معذوم باشد، پس چون مهمان فرارسد مروت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهمتر، و منع وی بدین عنذر که من زکوة بداده ام زشت بود و بخل باشد، و چون همسایه گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود. و اما چون واجب شرع و مروت بهادی و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت به صدقات مهم است، و نگاه داشتن مال از بهر ثواب<sup>۱۱</sup> روزگار نیز مهم است. لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و نزدیک عوام بخل نیست، چه نظر عوام بیشتر مقصود بر دنیا بود، و این بنظر هر کسی بگردد. اگر بر واجب شرع و مروت اختصار کند از بخل خلاص یافت، ولیکن درجه سخا آنکاه یابد که برین بيفزاید، و چندانکه همی افزاید و پرا در سخاوت درجه پدید همی آید، و ثواب آن بیابد اگر اندک باشد و اگر بسیار، هر یکی بر مقدار خویش، و سخی آن بود که دادن بروی دشوار نبود، که چون بشکاف دهد سخی نباشد، و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود، و جواد و سخی آن بود که بیغرض دهد، و این از آدمی محال است؛ بلکه این صفت حق تعالی است ولیکن چون آدمی ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند و پرا به مجاز سخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند. سخی اندر دنیا این باشد، اما سخی در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی، و اندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد، بلکه دوستی حق تعالی خود باعث وی بود و بس، و فدا کردن خود عین غرض بود و لذت بود، و چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت.

## پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مر کبست از علم و عمل:

اما هلم آنست که اول سبب بخل شناسی: که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد، و سبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و باید زندگانی دراز بهم، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک روز یا یکسال بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود، اگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(۱) سخنیها.

## مہکات

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود و برای این گفت - رسول - علیه السلام - کہ :  
 «فرزندکان بخیلی و بددلی<sup>(۱)</sup> و جہالتست»، و وقتی باشد کہ ازدوستی مال شہوتی باطل  
 تولد کند یا برای شہوت مال خود عین مال معشوق وی شود، و نیز بسیار بود کہ چند آنکہ  
 بزید مال دارد و ضیاع و اسباب و دخل ضیاع کہ ویرا و زن و فرزند ویرانا بقیامت بستندہ  
 است - بیرون نقد بسیار کہ دارد - و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوٰۃ بندد،  
 و نگاہداشتن زر اندر زمین شہوت وی بود باز آنکہ داند کہ بمیرد و دشمنان وی  
 بیرند : ولیکن بخیل ویرا از خرج کردن مانع بود، و این بیماری عظیم است کہ کمتر  
 علاج پذیرد .

و اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شہوات بقناعت توان کرد باندگی  
 و صبر بر ترک شہوات تا از مال مستغنی شود ؛ و علاج امید زندگانی بدان کند کہ از مرگ  
 بسیار اندیشد و اندر ہم تایان خود نگردد کہ چگونه غافل و بیخبر مردند و حسرت  
 بردند و مال دشمنان قسمت کردند ؛ و بیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند کہ بداند  
 کہ آنکہ ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان ہم تقدیر کرد و اگر تقدیر بدرویشی کردہ  
 است بخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال را ضایع کنند، و اگر توانگری تقدیر  
 کردہ است از جای دیگر بدست آورند، و می بیند کہ بسیار توانگرند کہ از پندر هیچ  
 میراث نیافتند و بسیار کسان میراث یافتند و ہمہ ضایع کردند، و بداند کہ اگر فرزند  
 مطیع حق تعالی بود خود وی را کفایت کند، و اگر نہ درویشی مصلحت دین و دنیای وی  
 باشد تا مال اندر فساد بکار نبرد، و دیگر در اخبار کہ در مذمت بخل و مدح سخا آمدہ  
 تأمل کند و بیندیشد کہ جای بخیل جز آتش نیست اگر چه طاعت بسیار دارد، و او را  
 چہ فایده خواهد بود از مال پیش از آنکہ خود را از دوزخ و ناخشنودی حق تعالی بازخرد؛  
 و دیگر اندر حال بخیلان تأمل کند کہ چگونه بر دلہا گران باشد و ہمگان ایشانرا  
 دشمن دارند و مذمت کنند، باید کہ بداند کہ وی نیز اندر چشم مردمان همچنان گران  
 و خسیس و خیر باشد. اینست علاجہای عالمی، چون درین تأمل کند تمام، اگر بیماری  
 بی حد نیست چنانکہ علاج بہ پذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید کہ بہ عمل  
 مشغول شود و خاطر اول<sup>(۲)</sup> نگاہ دارد و از خرج کردن گیرد . ابوالحسن بودنجی

(۱) ترس (۲) چیزیکہ نفسون یار بہ خاطر خطور کہد .

## رکن سوم

در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر و بند و پیش ده ، گفت چرا صبر نکرده‌ی تایرون آمدی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الابدادن مال ، و چنانکه عاشق از عشق نرهد تاسف نرین کند که از معشوق جدا شود ، علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال ، و بحقیقت اگر در دریا اندازد و از عشق ری برهد اولیتر از آنکه بخیلی نگاه دارد ، و از حیلها و علاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تا مردمان ترا مستحق دانند و نیکو گویند : شره دریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از وی برهد آن نگاه ربارا علاج کند ، چنانکه کودکا ترا از شیر باز کنند و بچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تا اندر مشغولی آن شیر را فراموش کند ، و این طریقی نیک است اندر خبیث اخلاق که صفتی را بر صفتی مسلط بکنند تا بقوت آن از وی برهد ، و این همچنان بود که خون از جامه بآب نشویند ، ببول بشویند تا آنرا بشوراند و ببرد ، آن نگاه بول بآب بشوید ، و هر که بخل بریا برد پلیدی پیلیدی شسته باشد ، لیکن چون بر ریا قرار نگیرد سود کرده باشد ، بلکه اگر بر ریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ، اگر چه بخل و رعونت تله نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است و گلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریادر عبادت حرام است و بس و دادن و داشتن <sup>لله</sup> و ملائذ کوی بشریت بیرون است و محمود تمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف ورنج پیشه گیرد تا آن نگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را باز اوینه دیگر فرستادی و زاویه وی بدیگری بخشیدی ، و اگر دیدی که کفش تو در پای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتمی تا بدیگری دادی . و رسول - صلی الله علیه و سلم - بشارک<sup>(۱)</sup> نعلین نوبکره ، آن نگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) نومه بنده

### مهاکات

بیرون کرد ، و چون چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن از خود ، تادست از مال فارغ نباشد دل فارغ نبود ، و ازین بود که درویش فراخ دل بود . چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد ، و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود . یکی پادشاهی را قدحی بر رویه مرصع بجواهر هدیه داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ؛ گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکنند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که با دست آید ، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد و گفت : حکیم راست گفت :

### پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون مارست که اندروی زهر و تریاک است . چنانکه گفتیم . و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود ، و بدان سبب است که روانیست که کسی گوید اندر صحابه کسانی بودند که توانگر بودند ، چون عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ؛ پس در توانگری عیبی نیست ، و این همچنان بود که کودکی معزمی<sup>(۱)</sup> می بیند که دست فرامار کند و اندر سله جمع همی کند ، پندارد که از آن همی برگیرد که نرم است و اندر دست خوش است ، وی نیز بگریفتن ایستد و ناگاه هلاک شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است ، و تن برای حواس است ، و حواس برای عقلاست ، و عقل برای دل ، تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست دل اندر وی بقدر مصود وی بندد و اندران مقصود حکمت وی بکار دارد :

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهت و از جهتی که اندر هروت قدح کند . چون رشوت و گدایی و مزد حمامی و امثال این . نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه دارد تا پیش از حاجت جمع نکند ، و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بندد حاجتست حق اهل حاجت شناسد ، چون

(۱) دعا خواننده - افسون شده .

## دکتر سوم

محتاجی پدید آید زیادت از حاجت ازان ویست از وی باز نگیرد ، اگر قوت ایشان ندارد  
اندر محل حاجت تقصیر نکنند ؛

**چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق  
خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق است ؛**

**پنجم آنکه نیت اندر دخل و خرج و نگاه داشت درست کند و نیکو ؛ آنچه  
بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد ، و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقاق .**

دنیا دست بدارد ، و برای آن تا دل از اندیشه وی صیانت کند که بدکرت حق تعالی پردازد ،  
و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود و اندر فراغت راه

دین ، و منتظر حاجت باشد تا خرج کند ؛ و چون چنین کند مال ویرا زبان ندارد و نصیب  
وی از مال تریاق باشد نه زهر . و برای این گفت علی مرتضی - رضی الله عنه - : \* اگر

کسی هر چه روی زمین مالست بدست آورد وی زاهدست اگر چه توانگرترین خلقتست ،  
و اگر بترک همه بگوید - و نه برای حق تعالی است - وی زاهد نیست ، باید که نیت

کار عبادت و راه آخرت بود تا بر حرکت که کند - اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن  
بود - همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد ، که راه دین را همه حاجتست ، ولیکن کار

نیت دارد ، و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسوس و عزایم<sup>(۱)</sup> نشناسد - و اگر  
شناسد بکارندازان - از لیترا آن بود که از مال بسیار دور بوند تا توانند ؛ که اگر بسیاری

مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کمتر بکند و این خسروانی تمام باشد .  
و چون عبد الرحمن عوف - رضی الله عنه - فرمان یافت بسیار مال از وی بماند ،

بعضی از صحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت کعب اخبار  
گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و

آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود ؛ خبر به بوذر رسید ، بیرون آمد خشمناک شد  
و استخوان شتری بدست گرفت و کعب را همی جست تا بزند ، کعب بگریخت و برای

عذمان اندر شد و در پس پشت وی پنهان شد ، بوذر اندر شد و گفت : هان ای جهود  
بچه تو همی گویی چه زبان بدانکه از عبد الرحمن عوف بازماند ، و رسول علیه السلام -

یک روز به احد همی شد و من با وی بورم ، گفت یا بوذر ، گفتم یا رسول الله ، گفت :

(۱) ورد و دعا و الهون .

## مہلکات

مال داران کمتر بنان و واپس تر بنانند اندر قیامت ، الا آنکہ از راست و چپ و پیش و پس اندر راہ حق تعالی نفقہ کنند ، یا بوذر نخواہم کہ مرا چند گاوہ احد زر باشد و ہمہ در راہ خدای تعالی نفقہ کنم و آن روز کہ ہمیرم از من دو قیراط باز ماند ، رسول - علیہ السلام - چنین گفته باشد و تو جہود بیچہ چنین گویی دروغ زنی ، این بگفت و هیچکس ویرا جواب نداد . یک روز کاروانی شتر عبدالرحمن از بازار گانی از یمن باز رسیدند ، بانک وغلبہ اندر مدینہ افتاد ، عایشہ - رضی اللہ عنہا - گفت این چیست ؟ بگفتند کہ شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول - علیہ السلام ؛ خیر بہ عبدالرحمن رسید ، بدین کلمہ دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشہ آمد و گفت : یا عایشہ رسول چہ گفت ؟ گفت : رسول گفت بہشت بہن نمودند درویشان اصحاب را دیدم ہمی شدند و ہمی دویدند بہشتاب ، و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را کہ نمی توانست رفت ، ہمی خزید بدست و پای تا اندر بہشت شد ؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و ہرچہ برین شتران است سبیل کردم ، و جملہ غلامانرا آزاد کردم تا باشد کہ من نیز با ایشان بہم بتوانم رفت . رسول - علیہ السلام - گفت : پیشین کس از توانگران امت من کہ بہشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بچہد و حیلہ و خزیدن و از بزرگان یکی ہمی گوید کہ نخواہم کہ ہر روز ہزار دینار کسب کنم از حلال و اندر راہ حق تعالی نفقہ کنم ، و اگرچہ بدان از نماز و جماعت باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بندہ من از کجا آوردی و بیچہ خرج کردی و بیچہ نفقہ کردی ؟ گفت طاقت آن سؤال و حساب ندارم . رسول صلی اللہ علیہ وسلم - گفت : مردی را بیاورند روز قیامت کہ مال از حرام کسب - کردہ باشد و بہرام خرج کردہ و بدوزخ برند ، و دیگری را بیاورند کہ مال از حلال کسب کردہ باشد و بہرام خرج کردہ و بدوزخ برند ، و دیگری را بیاورند کہ از حرام کسب کردہ باشد و بہحلال خرج کردہ بدوزخ برند ، پس چہارم را بیاورند کہ از حرام کسب کردہ باشد و بہحلال و بہحق خرج کردہ ، گویند این را بدارید کہ اندر طالب این مال تقصیر کردہ بود اندر طہارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی و نہ بوقت خویش و نہ بشرط کردہ باشد ، گوید یا رب از حلال کسب کردم و بہحق خرج کردم و اندر هیچ فریضہ تقصیر نکردم ، گوید ، باشد کہ جامہ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

## و کف سو؟

سبیل فخر و برنامہ بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین حال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خوبشی تقصیر کرده باشی ، گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم و بدین حال فخر نکردم و اندر حق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیایند و دروی آویزند و گویند بار خدایا ویرا اندر میان ما مال دادی و نعمت ویرا از حق ما پیرس ، از يك يك پیرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست و شکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی و بهر لذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می پرسند . و بدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشد بدین صفت ، بلکه رسول علیه السلام - که قدوة<sup>(۱)</sup> است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بشناسند که درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول - علیه السلام - گستاخی بود ، يك روز گفت بیا تا بیعات فاطمه شویم ، چون بدر خانه وی رسیدیم در بزدو گفت : السلام علیکم ، در آییم؟ گفت در آی ، گفت من و آن تن که با منست ؟ گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ چیز نیست مگر گلیمی کهنه ، گفت بسر اندر گیر و بخویشتن فرا گیر گفت اگر بر گیرم پای برهنه بماند ، ازاری کهنه بوی داد که این بر سر فرا گیر ، پس اندر شد و گفت چگونه فرزند عزیز وی گفت سخت بیمار و دردمند ، ورنج از آن زیادت همی شود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم و نمی یابم که بخرم و طاقت گرسنگی نمی دارم ، رسول الله بگریست و گفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نپشیده ام ، و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام ؛ آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیده زنان اهل بهشتی ، گفت آسیه زن فرعون و مادر عیسی مریم چه اند ؟ گفت هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند و تو سیده زنان همه عالمی ، و شما همه اندر خانها باشید بقصب<sup>(۲)</sup> آراسته و اندر وی نه بانگ گونه رنج و نه مشغله ؛ پس گفت بستند کن بپسر عم من و شوهر خویش ؛ که ترا جفت کسی کرده ام که سیدست اندر دنیا سیدست اندر آخرت . و روایت کرده اند

(۱) پیشوا . (۲) زبر جد آمیخته بیاتوب ( مقصود خانهای بهشتی است ) .



### مهاکات

که مردی با عیسی - علیه السلام - گفت: خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتنند، تا بکنار جوی، و سه نان داشتند، مرد یکی بذر دید و عیسی - علیه السلام - بکناره جو شده بود، چون باز آمدن آن ندید، گفت که برگرفت؟ گفت ندانم، پس از آنجا بگذشتند آهویی همی آمد با دو بچه، عیسی - علیه السلام - یکی را آواز داد نزدیک وی آمد و پرا بکشت و اندر وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفتند شوزنده شد فرمان خدای تعالی، پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد؟ گفت ندانم، از آنجا برفتند بروی آب رسیدند، عیسی - علیه السلام - دست وی بگرفت و هر دو بر روی آب بگذشتند، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد؟ گفت ندانم، از آنجا برفتند و بجایی رسیدند که ریگ بسیار بود، عیسی - علیه السلام - آن ریگ جمع کرد و گفت فرمان خدای زر کرد، همه زر شد، پس سه قسمت کرد و گفت یک قسمت مرا و یک قسمت ترا و یک قسمت آنرا که نان دارد، مرد از حرص زر که بدید فقر آمد که نان من دارم، عیسی - علیه السلام - گفت هر سه ترا و بوی بگذاشت و برفت، دو مرد فرا وی رسیدند و خواستند که ویرا بکشند و زر ببرند، گفت مرا مکشید و هر یکی از ماسیکی برگیرد، پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باند که این زر ببرند، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم، و آن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها برگیریم، چون باز آمد ویرا بگشتند و ایشان هر دو طعام بخوردند و بمردند، زر جمله بماند، عیسی - علیه السلام - بر آنجا بگذاشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته، گفت یا اصحاب دنیا چنین باشد از وی حذر کنید، پس ازین حکایت معلوم شد که اگر استاد باشد و معزم باشد او ایتر که اندر مال ننگرد و گردوی ننگرد مگر بقدر حاجت که ما افساء را آخر هلاک بدست ما بود.

## دکن سرم

سرم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حرانت<sup>(۱)</sup>، و جاه سرایت همی کند و زیادت همی شود: که هر که دل وی صید تو شد وی اندر جهان همی گردد و نناه تو همی گوید تا بگران نیز صید تو همی شوند نادیده، و هر چند معروف تر همی شود جاه زیادت همی گردد و تبع یش همی شود، پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن در طبع آدمی اندرست که نام و جاه دوست دارد بشهره راه دور که ناند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که عالم ملک وی باشد، اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود، و این راسری عظیم است، و سبب آنست که آدمی از گوهر رشتگانست از جمله کارهای الهیت است، چنانکه گفت: «قل الروح من امر ربی» پس سبب زیادتی مناسبت که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع و دست و اندر باطن بر کسی بایست<sup>(۲)</sup> آنکه فرعون گفت: «أنا ربکم الاعلی» اندرست، پس هر کسی ربوبیت طبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و باوی خود هیچ دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصان بود، و کمال آفتاب آنست که یکی است و نور همه از ویست گر باوی دیگری بودی ناقص بودی، و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست، بحقیقت دوست و بس، و اندر وجود باوی جزوی هیچ چیز دیگر نیست، و هر چه ست نور قدرت و دست، پس تبع وی باشد نه باوی باشد، چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست و وجود دیگر نبود اندر مقابل آفتاب باوی بهم، تا چون وی پدید آید نقصانی باشد و اندر تبع آدمی هست که خواهد که همه وی باشد، چون ازین عاجزست باری خواهد که آن ی باشد یعنی که مسخر وی بود و اندر تصرف و ارادت وی بود، ولیکن ازین عاجزست: بموجودات دو قسمست: یک قسم آنست که نصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و تارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوههاست، و نخواهد که بعلم بر همه مستولی بود تا همه اندر تحت تصرف علم وی آید. اگر در صرف قدرت وی نیاید. و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت زمین و آسمان و عجایب سر و بر جمله معلوم وی باشد، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن واهد باری که بداند که چگونه نهاده اند، که این نیز نوعی از استیلا باشد: اما قسم دوم که آدمی را اندران تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر ویست از نبات و

(۱) ذراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است.

حیوان و جماد و آدمی ، خواهد که همه ملک وی باشد تا ویرا کمال قدرت و استیلا بود بر همه ، و از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین دل آدمیانست ، خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود تا همیشه یذکروی مشغول بوند ، و معنی جاه این بود .

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد : که نسب آن با وی همی کشد و از آن حضرت همی آید ، و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد ، و کمال اندر استیلا بود و استیلا همه با علم و قدرت آید که بهال و جاه بود ، پس سبب دوستی وی اینست .

### فصل -

#### [ خولقی در طلب جاه و راه زیان میروند ]

اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز ب علم و قدرت نیست و طلب علم محمود است - که آن طلب کمالست - باید که طلب جاه و مال نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرست و قدرت نیز از جمله کمالست و از صفات حق است همچون علم ، و بنده هر چند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمالست و از صفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است ب علم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی ، و علم کمالی است که ویرا بحقیقت ممکن است که حاصل آید و آنگاه با وی بهمانند ، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وی بنمانند ، که قدرت بهال و بخلق تعلق دارد و بمرک از وی منقطع شود و هر چه بمرک باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن اندر طلب آن جهل بود ، پس از قدرت آنقدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم ، و قیام علم بدل است نه بتن ، و دل باقی است وابدی ، چون عالم ازین جهان بشود علم بهمانند ، و آن علم نوری باشد که فرا حضرت الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت بهشت اندران مختصر شود ، و علم را بهیچ چیز نعاق نیست که آن بمرک باطل شود ، چه متعاق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است و صفات وی اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات ، که ازلی و ابدی است ، که هرگز بشکر دود و هرگز واجب محال نشود و معال جایز نشود ، اما علمی که بحیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و معرفت

## دکتر سوم

کتاب وسنت وسیلت معرفت حق تعالی ، و بر بدن غیبات راهوی بود . پس هر چه گردش و فنا را بدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحاتست و از حضرت الهیت است که ازلی و ابدی است و تغیر را بوی راه نیست ، پس چندان که آدمی با زلیات عالمتر بود حق تعالی نزدیکتر بود ، و ویرا علم بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست مگر بکنوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات ، که هر آدمی که اسیر شهوتست بنده آنست ، و بهر حاجتی که ویرا بود قصاصی بود ، پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی و بهمانی که نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر بود ، و هر چند که از تغیر و حاجت بعید تر بود بهمانی که مانده تر بود ، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات ؛ اما همان وجه کمال نماید و نیست ، و آن نگاه باقی نباشد پس از مرگ ، پس خلق اندر طالب کمال معذورند بلکه بدان مامورند و روی بدان آورده اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند و آنچه کمال است پشت با آن کرده اند ، پس همراه زبان خود همی روند ، و حق تعالی ازین گفت که

«والعصر ان الانسان لفي خسر (۱)»

### فصل -

## [قدر کفایت از جاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است ، و چنانکه مال همه مذموم نیست ، بلکه قدر کفایت از انزاد آخرت است و بسیاری اران چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست ، جاه نیز همچین است ؛ که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانیکه شرطالمان از وی باز دارد ، لابد ویرا باید که اندر دل این قوم قدری باشد ، طلب جاه اندر دل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد ، چنانکه یوسف - علیه السلام - گفت که «انی حیظ علیم» ؛ همچنین تا ویرا قدری نباشد اندر دل استاد وی را تعلیم نکند و تا اندر دل شاگرد نباشد از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال .

ولیکن جاه بجهار طریق طالب توان کرد ، دو حرام است و دو مباح ؛ اما آن دو که

(۱) قسم بمصر روزگار که آدمی در زیانکاری است .

## مهلكات

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت طلب جاه کند ، و این حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود ، چون جاه بدان طلب کند حرام بود ، دوم آنست که به تلیس کند و خویشتن به صفتی فرانماید که نبود : مثلاً گوید که من علوی‌ام یا از فلان پیشه دانم و نداند ، و این همچنان باشد که مالی بتلیس طلب کند . و اما آن دو که مباحست آن بود که چیزی طلب کند که اندر آن تلیس نباشد و عبادتی نبود ، و دیگر بدانکه عیب خویش بیوشد ، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیک ساطانی جاهی بود ، نه برای آنکه تا پندارد که پارساست ، آن نیز رخصت است .

## پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد ، چه آن لابد بر یار و نفاق و دروغ و تالیس و عداوت و حسد و منافست و معاصی کشد همچون دوستی مال ، بلکه این بتر که این بر طبع آدمی غالب تر است ، و کسی که مال و جاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین و دنیا وی اندران بود و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود ، که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد ، لیکن کسیکه جاه جنان دوست دارد که همیشه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون همی نگرند و چدهمی گویند از وی و چه اعتقاد دارند اندروی - و اندر هر چه بود دل با آن دارد تا مردمان چه گویند ، و برا علاج آن بیماری فریضه است ، و مرکب است علاج وی از علم و عمل :

اما علمی آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندر دنیا و دین ، اما اندر دنیا همیشه طلب جاه اندر رنج و مذلت مراعات دل خاق باشد ، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند ، و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همه اندر رنج و عداوت و رفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود ، و هر که از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شود خود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود ، که جاه همه بدل خلاق تعلق دارد و دل خلاق زود بگردد و همچون موج دریا بود ، و ضعیف غزی بود که بناء آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که بدل وی در آید آن

## و کون سوم

عز بگردد، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد، که بیک خاطر که بر طوالتی در آید عزل کند وی ذلیل گردد. پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود هم اندر آخرت، و این همه ضعیفان فهم توانند کرد، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم و صافسی شود و همه جهانیان ویرا سجود کنند این خود شادبی نه اززد که چون بمیرد همه باطل شود و تا مدتی اندک نه وی ماند و نه آنکه ویرا سجود کرده بود و هم سلطان مرده شود که کسی ازیشان یاد نکند، آنکه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یا بد پادشاهی ابد بزبان آورده باشد، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی از وی برفت، و هر که بدن جهان شود و جز دوستی حق تعالی بر دل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود. و علاج علمی اینست.

اما علاج عملی دواست: یکی آنکه ویرا جاه بود بگریزد و جای دیگر شود که ویرا نشناسند، و این تمامتر بود، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد خون مردمان داند که وی ترک جاه بگردد از آن شری با وی گردد، و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یا گویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید، و اگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طالب کردن گیرد. اگر همه بدروغ بود. تا خلق اندر وی اعتقاد بد نکنند، و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خویش است. علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خوبستن ملامتی نام کنند، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرک کند، چون امیر از دور پدید آمد زاهد نان و تره خواست و بهشتاب خوردن گرفت و نغمه بزرگ همی کرد، چون امیر ویرا بدید و آن شره وی، اعتقاد اندر وی تباه کرد و باز گشت، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند، بگریز از گرمابه بند آمد و دستی جامعه نیکو از دیگری در پوشید و بیرون آمد و جایی ایستاد تا ویرا بگرفتند و بسنگی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است، یکی دیگر شرابی بر ناک خمر اندر قدح کرده همی خورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این.

## مہکات

### پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق

#### و کراہت نکویش خلق

بدانکه کس باشد که بر ناه خلق خریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نکویش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نکرده تا سبب لذت و الم در دل مردم در مدح و مذمت معلوم شود. بدانکه لذت مدح را چهار سبب است:

**سبب اول** آن که بگفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن، و تاذلیل کمال کند، و باشد که اندر کمال خود بشک باشد و لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود، که چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندر خویشتن بدید، و ربوبیت محبوبست بطبع، و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بدین سبب رنجور شود؛ پس اگر ثنا و نکویش از کسی شنود که دانا بود و گزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج و راحت، و چون ببصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود.

**سبب دوم** آن که ثنا لالت میکند که دل گوینده ملک و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بود که قدر ملک بر دل وی تمامتر باشد، و اگر خسیس گوید آن لذت نباشد.

**سبب سوم** آنکه ثنا او را بشارتی باشد بدانکه دلها دیگر صید وی خواهند شد: که چون وی ثنا همی گوید دیگران نیز اعتقاد همی کنند و آن سرایت همی کند، پس اگر بر ملا بود از کسی بود که سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود.

**سبب چهارم** آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور ویست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگر چه بقهر بود که اگر چه داند که آنچه همی گوید اعتماد ندارد ولیکن حاجتمندست و برایشنا گفتن بروی، دوست دارد و از کمال قدرت خویش

## دکن سو

داند، پس اگر در دنیا چیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و از دل همی گوید و از بیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست. اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی؛ اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی، و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گوید چون علم و ورع راست همی گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود و بدان خدای که ترا این دادند بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود؛ و اگر ناپر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا همی گوید این خود شادی نیز زد و اگر ارز شادی بدان بود نه بیدخ، بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خائمت که آن معلوم نیست و تا این معلوم نشود همه ضایع بود، و کسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست و همه احشاء وی عطر و مشک است. و وی داند که نجاست و کبد و طحال است. و شاد همی بود بدین دروغ، این عین جنون باشد؛ و اما از سببها دیگر که حاصل آن جاه و حشمت و دوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی همه از جهل بود؛ چه اگر وی راست همی گوید فرشته است و اگر دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید شیطان است و اگر نمی داند که دروغ می گوید خری و ابلیس است؛ بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی یا فرشته چرا باید که تو رنجور شوی؛ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است، اگر نقصان دینی است نه از سخن وی است و اگر دنیایی است خود بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب؛ و دیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست؛ اگر راست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت، اگر کسی ترا گوید که اندر جامعه تو و ماری است منت داری، و عیب که اندر دین بود از ماریتر بود که از وی هلاک آخرین باشد، و اگر اندر نزدیک پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامعه بیشتر جامعه پاک کن نگاه کنی جامعه پر نجاست باشد و اگر چنان پیش پادشاه شدی اندر خطر



## مہلکات

عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، واگر بقصد تعنت<sup>(۱)</sup> گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت ، و تعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است و ویرا حضرتست خشم اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب با بسیار عیب دیگر داری که وی ہی نداند ، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیب توفرو گذاشت و وی حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر لنا بود ، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی و بپدیه رنجور شوی ؛ و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح ، و هر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و اندر جمله تا طمع از خلق بریند نشود این بیماری از دل برنخیزد .

## پیدا کردن درجات مردان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندر شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند :

درجه اول عموم خلق اند که بمدح شادشوند و بدشکر گویند و بمنزمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند ، و این بدترین درجات است ؛  
درجه دوم آن پادشاهان بود که بمدح شادشوند و بدذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن .

درجه سوم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم اندر دل نگیرند و مدح را قبول نکنند زیادت : که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بدذم و این درجه نزرگست ، گروهی ابدالان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان آن بود که اگر ذم گویی نزد یک وی بیشتر نشیند بر دل وی گراتر از مدح نباشد ، و اگر در کلری از وی معاونت خواهد بر وی دشوار تر نبود از معاونت مدح ، را کر بزبان کمتر رسد طلب و تقاضاء دل ویرا کمتر از تقاضای مدح نبود ، و اگر به میرد ندوه بهر گوی کمتر از دیگر نبود که بمیرد ، و اگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور سود که مدح را ، و اگر عاصی ذاتی کند بر دل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود ، و بود که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) گناه و لغزش برای کسی خواستن .

## رکن سوم

مذمت که کرد عاصی است، و این تلبیس شیطان است که اندر حال بسیار کس است که کبایر همی کند و دیگرانرا نیز مذمت همی کند، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که در حق دیگران؛ که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بهین وقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد.

**درجه چهارم** درجه صدیقانست که مدح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند، که از وی سه فایده گرفتند: یکی عیب خود را از وی بشنیدند، دیگر آنکه وی حسنت خود به ندیه بایشان فرستاد؛ و ایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب و از آنچه مانند آنست. و اندر خبرست که رسول - علیه السلام - گفت: «وای پر روزه دار و بر آنکه نماز شب کند و بر آنکه صوف<sup>(۱)</sup> پوشد، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد و مدح را دشمن دارد و مذمت را دوست دارد»، و این حدیث اگر درست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند - اگرچه بدل فرق کند - هم دشوار است، که غالب آن بود که کاری بیفتد و بجانب مرید و مدح میل کند و بمعاملات نیز، و نرسد بدین درجه باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود یا نفس خویش که مالیده شده باشد، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود و زیر کی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود، بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند تا مدح و ذم بنزدیک وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید. و بدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و مذمت طلب مدح بر دل غالب گردد و حیات آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند؛ و این که گفت: رسول - علیه السلام - که: «وای پر روزه دار و نماز کن ازین گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد؛ اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند، و سخت بعید بود که ادا نکند؛ که بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بنض ذم است، همیشه اندیشه خلق باین آمده است که هر چه کنند برو و ریا خلق کنند، و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود، و گرنه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن - که نه بر سبیل ریا باشد - حرام نیست.

(۱) بشم - پارچه پشمی.

## مبکات

### اصل هشتم

#### اندر علاج ریا در طاعت و عبادت

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسیان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و بر جمله ایشانرا پارسا اعتقاد کنند، و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود، و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی، شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد اندر عبادت خویش، و حق تعالی همی گوید: «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه أحدا» - و هر که بدیدار حق تعالی امید دارد گواندر عبادت حق تعالی هیچ شرکت میفکن. و خدای تعالی همی گوید: «فويل للمصلين، الذين هم عن صلاتهم ساهون، الذين هم يراقون ويمتنعون الماعون» - وای بر کسانی که ایشان نماز بسا شہوت و ریا کنند، و یکی برسید از رسول - علیه السلام - که رستگاری اندر چیست؟ گفت: اندر آنکه طاعت خدای تعالی داری و ریا مردمان نکنی. و گفت: «روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده‌ام تا اندر غزا مرا بکشند، گویند دروغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان مرد مردانه است، بگیری ویرا و بدوزخ برید؛ دیگری را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید هر چه داشتم بصدقه بدم، گوید دروغ گویی برای آن بکردی تا گویند فلان مرد سخی است، بگیری ویرا بدوزخ برند؛ دیگری را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید علم و قرآن بیاوختم و رنج بسیار بردم، گویند دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان مرد عالم است، بگیری ویرا و بدوزخ برید». و رسول علیه السلام - گفت: از امت خویش از هیچ چیز چنان ترسم که از شرک کبرین. گفتند آن چیست یا رسول الله؟ گفت ریا. و گفت روز قیامت حق تعالی گوید: یا مرایان نزدیک آن کسانی شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزاء خود طالب کنید و گفت: بحق تعالی پناه کنیم از *سبب العزین* یعنی غارانده گمندی یا رسول الله *سبب العزین* چیست؟ گفت وادی است اندر دوزخ ساخته برای قراء مرایی و گفت حق عزوجل همی گوید: هر که

## و گن سوم

عبادت‌نی کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شریک بی نیازم جمله بدان همیاز<sup>(۱)</sup> دام رسول - صلی الله علیه وسلم گفت: خدای نپذیرد کرداری که اندر وی یک ذره ریا بود معاذ همی گریست، عمر گفت چرا همی گریی؟ گفت از رسول - صلی الله علیه و سلم - شنیدم که اندک ریا شرک است، و گفت: مرایی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند: یا مرایی یا نابکار یا غدار، کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد، برو و مزد آنکس طلب کن که کار برای وی کرده.

شاه ابن اوس گوید که رسول - علیه السلام - را دیدم که همی گریست، گفتم یا رسول الله چرا همی گریی؟ گفت همی ترسم که امت من شرک آورند: نه آنکه بت پرستند یا جاه و آفتاب، لیکن عبادت برو و ریا کنند. و گفت اندر ظل عرش - آن روز که هیچ ظل نباشد - جز آن مردی نخواهد بودن که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت: چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزد، کوه را بیافرید تا ویرا فرو گرفت، ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از کوه، پس آهن را بیافرید تا کوه را ببرد، گفتند آهن قویتر است، آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت، پس آب را بیافرید تا آتش را بسکشت، پس باد را بفرمود تا آب را بر جای بداشت،<sup>(۲)</sup> پس ملائکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی که چیست از آفریده های تو که هیچ چیز از آن قوی تر نیست، گفت آدمیکه صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی خیر ندارد هیچ آفریده قویتر از وی نیست و نیافریده ام. و معاذ همی گوید که رسول - علیه السلام - گفت که: حق عز و جل هفت فرشته پیش از آفریدن آسمانها بیافرید پس از آن آسمانها بیافرید و هر یکی را کرده موکل بر آسمانی و در بانی آن آسمان بوی داد، چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنان حفظه<sup>(۳)</sup> اند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برسد و بر طاعت وی نشاء بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نوروی چون نور آفتاب بود، آن فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید این طاعت ببرد و بر روی وی باز زیند که من نگاهبان اهل غیبتم، مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کندم گذار که عمل وی بر تو بگذرد، پس اهل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا با آسمان دوم، آن فرشته گوید ببرد و بر روی وی باز زیند که این برای دنیا کرده است و اندر مجالس

(۱) شریک - ابتزاز (۲) یعنی سره کرد تا بر جای خود بسته و منجمد شد (۳) نگاهبانان

## ملکات

بر مردمان فخر کرده است و هر افرموده‌اند که عمل وی را منع کنم؛ پس عمل دیگری رفع کنند که اندر وی صدقه باشد و روزه و نماز، و حفظه عجب بمانند باشند از نوروی، و چون با آسمان سیوم رسد آن فرشته گوید که من موکلم بر کبر، که من عمل متکبرانرا منع کنم و وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا با آسمان چهارم، آن فرشته گوید که من موکل عجبم و عمل وی بی عجب نبودی، نگذارم که عمل وی از من درگذرد، پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد، تا با آسمان پنجم برسد آن فرشته گوید که آن عمل بر روی وی باز نیند و بر گردن وی نیند که من موکل حسدم، هر که در عمام و عمل بدرجه وی رسیدی او را حسد کردی، پس عمل دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا با آسمان ششم، آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی باز نیند که وی بر هیچکس که ویرا بازی ورنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی، و من فرشته رحمت ام مرا فرموده‌اند تا عمل بیرحم منع کنم، پس عمل دیگری رفع کنند که نوروی چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد و هیچکس منع نتواند کرد، چون با آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید این عمل بر روی وی باز نیند که وی بدین عمل خدا را نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما، و نام و بانگ بود اندر شهرها، و هر چه چنین بود ریا باشد و خدای تعالی عمل مرایی نپذیرد، پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بر گذرانند و اندر وی همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و همه فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاکست و بخلایص است بحق تعالی گوید شما نگاه بان عملید و من نگاه بان دل، وی این عمل نه برای من کرده است و اندر دل نیت دیگر داشت. لعنت من که خدایم بر وی باد، فرشتگان همه لعنت گویند و گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد، و آسمانها گویند لعنت ما بر وی باد، هفت آسمان و هر چه اندر هفت آسمان است بر وی لعنت کنند. و امثال این اندر ریا بسیار آمده است.

آثار: عمر - رضی الله عنه - مردی را دید سردر پیش افکنده یعنی که من یار سام، گفت ای خداوند گردن کز راست باز کن که خشوع اندر دل بود نه اندر گردن. بو امامه یکی را دید که در مسجد همی گریست اندر سجود، گفت چون تو که بودی اگر اینک

## و کز سو؟

اندر مسجد همی کنی اندر خانه کردی؛ علی - رضی الله عنه - گوید که: مرایه را دو نشانست: چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود؛ و چون بروی تناگویند اندر عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند. یکی سعید حبیب را گفت: یکی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثناء خلق چه گویی؟ گفت همی خواهد که حق تعالی ویرا دشمن گیرد؛ گفت نه، گفت: پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد. عمر - رضی الله عنه - یکی را بدیده بزد، پس گفت بیا و قصاص کن و مرا بلزنی، گفت بتو و بخدای بخشیدم، گفت بکاری نیاید، یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش می شرکت. فضیل گوید وقتی بدانچه همی کردند ریا همی کردند و اکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند. قتاهه گوید چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید بنگرید که بنده من مرا چگونه استهزا می کند.

### پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن پارسایی فرا مردمان نماید یا خویشتن بنزدیک خلق آراسته کند و اندر دل مردمان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند و تعظیم کنند و بوی بچشم نیکننگرد و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی و بزرگی است اندر دین برایشان عرضه می کند و همی فراماید؛ و این پنج جنس است.

**جنس اول** صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب نخسبد، و خویشتن نزار همی کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم کند، و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنانست، و موی پشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد، و از خود یا دنیاورد و سخن آهسته گوید تا پندارند که اندر دل وی وقار دین است، و لب هوا سیده<sup>(۱)</sup> دارد تا پندارند که روزه دارد؛ و چون این بسبب پندار مردمان کنند نفس را اندر اظهار این شرب و لذت بود، و بدین گفت عیسی - علیه السلام - : «چون کسی روزه دارد باید که موی پشانه کند و سرمه اندر چشم کشد و لب پر و غن آلوده کند تا کسی نداند که روزه دارست»؛

**جنس دوم** ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد، و جامه درشت و کوتاه و شوخکین و درید، دارد تا پندارند که زاهد است، و جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیان

(۱) لیبی که از تشنگی کم خون و خشکیده باشد.

## ملکات

تا پندارند که صوفی است باز آنکه از معنی صوفیان با وی چیزی نباشد، و یا از ابرسر دستار اندر گیرد<sup>(۱)</sup> و جورب ادریم<sup>(۲)</sup> دارد تا پندارند که اندر طهارت محتاط است و نباشد، و یا اُذراع<sup>(۳)</sup> و طیلسان<sup>(۴)</sup> دارد تا پندارند که دانشمند است و نباشد. و مرایبان اندر جامه دو گروه باشند: گروهی که قبول نزدیک عامیان جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامه توی<sup>(۵)</sup> و خز که حلال بود اندر پوشند از جان کند نشان سخت تر آید، که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد، و گروهی که قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان، کسی که ازین طبقه باشد اگر جامه کهنه پوشد اندر چشم سلطان حقیر نماید، و اگر تجمل کند اندر چشم عوام حقیر نماید، پس جهد کند تا صوفیها باریک و فوطیها<sup>(۶)</sup> بنقش بدست آورد چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند و قیمت جامه بقیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرد، و اگر یکی را ازین قوم گویند که جامه خز و یا توی اندر پوش، اگر چه بقیمت کمتر از فوطه وی باشد، برابر سختی جان کشدن بود بر وی، و در جمله جامه که اندر پوشد که مردمان پندارند که وی پشیمان شد از زاهدی، طاقت آن ندارد، و آن ابله چون اندر خویشتن همی بیند که جامه که حلال باشد؛ و اهل دین آن داشته اند اندر نتواند پوشید این مقدار نداند که بدین خاق راهمی پرستد، و باشد که دانند لیکن باک ندارد و بعضی ریا بگفتار بود، چنانکه لب همی جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید همیم و باشد که وی ذکر همی کند، ولیکن اگر خواهد که بدل کند و لب جنباند نتواند، ترسد که مردمان ندانند که وی ذکر همی کند؛ و چنانکه حسبت کند بر مردمان و اندر خلوت مثل آن همی کند؛ یا ظامات و عبارات صوفیان یاد گیرد و همی گوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند؛ یا هر زمان سرفرو برد و بجنباند تا پندارند که اندر وجد دست؛ یا باد سرد<sup>(۷)</sup> همی کشد یا اندوه همی فرانماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی؛ یا اخبار و حکایات یاد گیرد و همی گوید تا گویند که علم وی بسیارست و پیرانرا بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است؛

**چشمی** ریا بود بطاعت، چنانکه کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر اندر بیس افکند  
**چهارم** و اندر رکوع و سجود بیشتر مقام کند و اندر هر سوی نشگرد و صدقه اندر

(۱) عبا بر سر کند. (۲) جوراب چرمی. (۳) نوعی جامه پشمین گرا بپها (۴) نوعی لباس مانند شل و لباس رسمی قاضیان (۵) پارچه نازک کتانی. (۶) جامهای راه راه که از خند می آوردند (۷) آ. سرد.

## دگر سوم

پیش مردمان دهد و امثال این، و چون فرارود آهسته رود و سراندر پیش افکند، و اگر تنها رود بشتاب رود و از هر سو نگردد و چون کسی از دور آید باهستگی شود؛

**جنس آنکه فراماید که ویرا مرید بسیارست و شاگرد بسیار دارد و خواجگان پنجم** و امیران سلام وی همی آیند و بوی تبرک همی کنند و مشایخ ویرا حرمت همی دارند و بوی نیکو نگرسته اند، و باشد که این معانی بر زبان ظاهر کنند تا چون با کسی خصوصت کند گوید تو کیی و مریدت کیست و شیخت کیست؛ و من چندین پروریده ام و چندین سال اندر پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده امثال این، و باین سبب رنجها بر خویشان نهاد و اندر شرب<sup>(۱)</sup> ریا آن همه آسان بود؛ که راهب باشد که خویشان را با مقدار نعودی آورده باشد از طعام و شرب آنکه مردمان همی دانند و ناه وی همی گویند. و جمله این حرام است چون عبادات بود و برای اظهار پارسایی بود، که پارسایی برای حق تعالی، باید که باشد، اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد، چه هر که بیرون شود و جامه نیکو تر در پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است، که بدین جمال و مروت خویش اظهار کند نه پارسایی، بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد بشود مباح بود، اما نه بطاعت و عبادت. در رسول علیه السلام - یک روز بیرون خواست شدن که اصحاب گرد آمده بودند اندر خنب<sup>(۲)</sup> آب نگر بست و عمامه و موی راست بگرد، عایشه گفت یا رسول الله این چنین همی کنی؟ گفت آری خدای تعالی دوست دارد بنده خود را که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خویشان را بیاراید، و چون این فعل از رسول علیه السلام - بود هم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل و چشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا بوی دارند، ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود، و یکی از فواید این آن باشد که چون خویشان بشولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند از وی و وی سبب آن بوده باشد. اما ریا چون عبادت بود حرام باشد بدو سبب: یکی آنکه

(۱) شرب در اینجا به معنی لنت آورده شده ولی در کتب لغت یافت نشد. محتمل است ریا را چون مسکری تصور کرده برای ریاکاری شرب را از شرب عمر استعاره کرده باشد. معنی دیگری که در کتب لغت با شرب مناسب بنظر میرسد دروغ میباشد. (۱) عمره.



## ملکات

تلیس کرده باشد که فرامردمان همی نماید که مخلص است اندرین عبادت و چون دل وی بخلق مینگرد مفلس بود و مخلص نیست، و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند ویرا دشمن گیرند و قبول نکنند؛ دیگر آنکه نماز و روزه و عبادت حق را است عزوجل، چون برای مخلوق کند استهزاء کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق تعالی باشد، و مثل وی چون کسی بود که اندر پیش ملکی برپایستد اندر صورت خدمت و غرض وی آن بود که اندر غلامی یا اندر کنیز کی همی نکرد، و فرامنگ همی نماید که بخدمت ایستاده است و مقصود چیزی دیگر این استخفاف و استهزاء بود بملک، چه غرض دیگری بنزدیک وی مهتر شده است از خدمت ملک؛ همچنین هر که نماز برپا کند؛ بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری همی کند، و اگر بسجود تعظیم آدمی مقصود بودی شرک ظاهر بودی، ولیکن تعظیم آدمی بر آن وجه است که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای تعالی را بسجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند، بدین سبب این ریا شرک خفی<sup>(۱)</sup> است نه بجای<sup>(۲)</sup>

## پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم ترست، و تفاوت آن از سه اصل خیزد:

اصلی آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد، چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر اولی تنها بودی نکردی، و این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد؛ اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف ویرا از خشم حق تعالی بیرون نیاورد؛ اما اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی بکردی ولیکن چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزاید و بروی آسانتر بود، چنین امید داریم که عبادت بدین بائبل نشود و ثواب حبطه نشود، اما بدان قدر که ریب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند، اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرک بوده و ظاهر اخبار

(۱) پنهان (۲) آشکارا

## دو گن سوم

آنست که ازین سلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد .  
**اصل تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعت است ، و آن بر سه درجه است :**  
**دوم درجه اول ریا باشد باصل ایمان .** و این ایمان منافق بود ، و کلوی  
 معتبر بود از کافر ، صکه وی نیز بیاطن کافرست و بظاهر تلویس همی کند ، و چنین  
 اندر ابتداء اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد ، اما ایاختیان و کسانی که ملحد  
 شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن همی نمایند از جمله این  
 منافقان باشند که جاوید بدوزخ باشند .

**درجه دوم ریا بود باصل عبادات :** چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش  
 مردمان و باروزه دارد و اگر تنها بودی نکردی ، و این نیز عظیم است ولیکن نه چون ریا بود  
 باصل ایمان . در جمله چون منزلت نزدیک خلق دوستر میدارد از آنکه بنزدیک حق تعالی  
 ایمان وی ضعیف بود ، اگرچه کافر نیست ولیکن اندر وقت مرگ اندر خطر کفر باشد  
 اگر نه توبه کند .

**درجه سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند ،**  
 چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بیجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و  
 پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تاویر اهدمت نکنند یا بروی ناگویند ، و باشد که گوید :  
 همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بیوسم <sup>(۱)</sup> باید که  
 عقابی نباشد ، همچنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی  
 نیست و چون برای خلق کند خلق را فرایض داشته باشد اندر چیزی که آن جز حق  
 تعالی رانیست ، و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که اندر  
 فرایض بود ، و نزدیک باشد بدین آن ریا که بستها کنند که صفات عبادات بود : چنانکه چون  
 کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند بهیچ چیز و قرامت زیادت بکشد  
 و طالب جماعت کند و تنها نکند و صف پیشین گبر و اندر زکوة از آن دهد که بهتر باشد  
 و اندر روزه زبان نگاه دارد و بخلوت بنشیند <sup>(۲)</sup> .

(۱) بیوسیدن ترفع داشتن - چشم داشتن . (۲) مقصود آنست که زکوة را از حنهای خوب  
 دادن و زبان را در روزه نگاه داشتن از بیم مندمت خلق و ریا کند له برای خدا .

## ملکات

**اصل سوم** تفاوت مقصود مرایی بود، که لابد مرایی را غرضی باشد از ربا، و آن بر سه درجه است. **درجه اول** آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن بفسقی و معصیتی رسد، چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرامیاید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فراوی دهند تا اندران خیانت کنند، یا مال فراوی دهند تا بزرگوار و صدقه دهد و بمستحق رساند یا در راه حج بر درویشان نفقه کند یا اندر خاتاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند، و یا مجلس کند و خود را پیارسایی فرامیاید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی بنشیند یا بمجلس<sup>(۱)</sup> شود مقصود وی آن باشد که اندر زنی یا مردی نگردد و امثال این صعبترین مقصودها بود: که عبادت حق را راهی ساخته تا بدان بمعصیت وی رسد؛ و همچنین باشد که کسی بمالی یا بزنی ویرا تهمت کند، مال بصدقه بدهد و پرهیز فرامیاید تا آن تهمت را از خویش بیفکند تا گویند کسی که مال خویش بدهد مال دیگران چون بحلال دارد. **درجه دوم** آنکه غرض وی مباحی بود، چون مذکور<sup>(۲)</sup> که خویشتن را پارسا نماید تا ویرا چیزی دهند یا زنی اندر نکاح وی رغبت کند، و این نیز اندر سطح حق تعالی است اگر چه کار وی بدان صعبی نیست که آن پیشین بود، چه این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخت بمنافع دنیا، و طاعت راه تقرب بحضرت حق تعالی و یافت سعادت آخرت بود، چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرگ باشد.

**درجه سوم** آنکه چیزی طاب نمی کند ولیکن حذر همیکنند که ویرا بچشم حرمت ننگرند چنانکه زاهدان را و صالحان را نگرند؛ چنانکه زود رود و چون کسی را بیند آهسته رود و سر اندر پیش افکند و شیخ وار رفتن گرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و بندارند که وی نیز اندر میان کلادین است؛ و یا خواهد که بخندد فرو گیرد تا نگویند هزل بروی غالبست؛ یا باد سردی بکشد و در نجی فرامیاید یا پاره سر اندر پیش کشد و استغفار کند و گوید: سبحان الله ازین غفلت آدمی، ما را چه جای غفلت با آنکه ما را فرامییش است؛ و حق تعالی از دل وی داند که اگر تنیا بودی آن نأسف و آن استغفار نبودی، و یا اندر پیش وی کسی غیبت کند گویند: مردم را ازین مهم تر کار هست، بغیبت و عیب خود مشغول

(۱) مقصود مجلس موعظه و مجالس دینی است. (۲) واعظ.

## دشمن سوم

شدن اولیتر، تا گویند که وی غیبت نمی کند، یا قومی را همی بیند که نماز همی کنند از تراویح یا نماز شب یا روز پنجشنبه و دوشنبه روزه همی دارند و اگر وی ندارد کاهلش شعرند از بیم این موافقت کند؛ و یا اندر عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارم؛ و با کسی گوید طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم و ندارد و بدین دو پلیدی جمع کند: یکی اتفاق که خود روزه ندارد، و دیگر آنکه فراماید که من صریح همی نگویم که روزه دارم و عبادت خویش همی پوشم که همی گویم که عذری هست نمی گویم که روزه دارم؛ همی خواهد که خویشتن مخلص نماید، و باشد که آب بخورد و صبرش نبود و عذری گفتن گیرد که: دوش رنجور بودم و امروز روزه نتوانستم داشتن و یا فلانکس مرا روزه بگشاد، و باشد که اندر وقت نکوید که آنکاه بداتند که ریاست، ساعتی صبر کنند و آنکاه سخنی از جای دیگر فراز آورد و گوید این دل مادر سخت ضعیف باشد و پندارد که اگر فرزند وی روزه دارد هلاک شود، یعنی که برای دل مادر روزه نمی دارم؛ و یا گوید چون مردم روزه همی دارد بشب زود خواب همی گیرد و احیاء شب نمیتوانند کرد، و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد، چون پلیدی این ریا در باطن باشد و قراء مسکین ازین غافل، که نداند که اصل و بیخ خویش همی کند و عبادت بریا همی دهد؛ این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تر است که زیر کان و علما از اندر یافتن آن عاجز آیند، تا آنکاه بعابدان ابله چه رسد!

### پیدا کردن ریایی که از رفتن مورچه پوشیده تر است

بدانکه ریا بعضی ظاهر ترست چنانکه کسی اندر میان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند، و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت دارد نماز کردن ولیکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر باشد و سبکتر بود بروی، و این نیز هم ظاهرست و دمیب النمل<sup>(۱)</sup> نیست که آنرا نتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولیکن ریا اندر میان دل بود چون آتشی اندر آهن. ولیکن اثر این اندر

(۱) جنبش مورچه.

## ملکات

وقت آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن و گشادگی بیند، و این شادی و گشادگی دلیل آنست که ریا اندر باطن پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهیت متقابله نکند بیم بود که این رنگ پوشیده بر خویشتن فرا جنید و تقاضاء ریا، خفی کند تا سببی فرا سازد که مردمان آگاه شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید، و اگر تعریض<sup>(۱)</sup> نگوید بشما ایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فرو شده دارد تا بدانند که شب بیدار بوده است؛ و باشد که ازین پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق، و بروی نشاط زیادت نگردد که خلق حاضر بود اما ریا از باطن خالی نباشد، و این چنان بود که کسی فرا وی برسد و ابتدا بسلام نکند اندر باطن خود تعجیبی بیند، و اگر کسی حرمت وی فرو نهد یا بنشاط بحاجت اوقیام نکند و اندر خرید و فروخت باوی هیچ مسامحت نکند یا ویرا جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندر باطن خود تعجیبی بیند و انکاری، که اگر آن عبادت پوشیده نکرده این تعجب نبودی، و گویی نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضاء خدمت همی کند. و اندر جمله خون نابودن آن عبادت و بودن آن نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن وی از ریا، خفی خالی نیست، چه اگر وی هزار دینار فرا کسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستانند هیچ منت بر کسی نهد و هیچ حرمت نیبوسد و کرد و ناکرد وی اندر دل وی برابر بود اندر حق مردمان چون خدا را تعالی عبادت کند تا به سعادت ابدی اندر رسد اندر مقابله آن چرا باید که از کسی حرمتی چشم دارد؛ پس ریا، خفی تر بن این است.

علی - رضی الله عنه - همی گوید که روز قیامت همی گویند که : نه کالا را بر شما ارزانتر فروختند؟ نه اندر حاجت پناه شما قیام کردند؟ نه ابتدا بر شما سلام کردند؟ یعنی اینهمه جز اعمال خودست که بازستید و خالص بنگذاشتید؛ و یکی از کسانی که بگریخته است و به عبادت مشغول شده همی گوید ما از فتنه بگریختیم و بیم آنست که فتنه اندرین کار بمنزاه یابد که چون کسی راهمی بینیم خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما بجوید و بدین سبب است که مخاصمان چید کرده اند تا عبادت خویش چنان پنهان دارند که فواحن و معاصی، حد بسناخته اند که جز خالص نخواهد پذیرفت اندر قیامت، و مثل ایشان چون

(۱) بکتابیه و اشاره کنش

## و گن سوم

مثل کسی است که بچرخ شود و داند که اندر بادیه جزر خالص فرایستاند و آنچه خاطر جان بود، زر خالص مغربی بدست میآورد و هر چه غش دارد همی اندازد و روز حاجت را نگاه می‌دارد، و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر خواهد بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیآورد اندران روز ضایع هاند و هیچکس ویرا دست نگیرد، و تفرق همی کند که عبادت وی ستوری ییند یا مردی؛ از ریاخلالی نیست - رسول علیه السلام - می گوید: «اندکترین و پوشیدهترین ریا شرک است»، یعنی اندر عبارت حق تعالی شرک افکند و همبازی، چون بعلم خدای تعالی کفایت نکند علم دیگری بعبادت وی اندر اثر کند.

### - فصل -

## [ چه وقت شادی از اطلاع مردمان بر عبادت رواست ]

بدانکه هر که بدان شاد باشد که مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست، مگر شادی که بحق بود و آن از چهار وجه است -

**وجه اول** آنکه شاد از آن شود که وی قصد کرد و پنهان داشت حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد، و معصیت و تقصیر که کرده باشد حق تعالی اظهار نکرده بداند که با وی لطف می‌رود و فضل؛ که هر چه زشت است پوشیده همی دارد و هر چه نیکوست اظهار همی کند، شاد بفضل و لطف حق تعالی باشد نه بتنا و قبول مردمان، چنانکه گفت: «قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا»:

**وجه دوم** آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که اندر آخرت نیز بیوشاند؛ که حق تعالی کریمتر از آنست که گناهی بر بنده بیوشاند درین جهان آنکه در آن جهان رسوا گرداند.

**وجه سوم** آنکه شاد شود از آنکه داند چون بدیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز به سعادت ابد رسند تا او را هم ثواب حسرت بنویسند که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیت که بیخواست وی ظاهر شد.

**وجه چهارم** آنکه شاد بود بدانکه آنکس که بدید بر وی ثنا گوید و اندر وی اعتقاد نیکو کند و وی بدین تناو اعتقاد مطیع حق تعالی باشد و بطاعت حق تعالی شاد بوده به بجاه خویش نزدیک وی، و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود.

## بہکات

### پیدا کردن ربایی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر دیا اندر اول عبادت بود یابسی از فراغ یا اندر میان عبادت : آنکه اندر اول عبادت بود آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است اخلاص بدین باطل شود، اما اگر ربانہ اندر اصل عبادت بود، چنانکہ مبادرت کنند اندر نماز اندر اول وقت بسبب ریا و اگر تنہا بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید کہ باطل نشود و درست بود؛ کہ نیت وی اندر اصل نماز بسبب دیانت معنی است، همچنانکہ کسی اندر سرای غصب نماز کند فریضہ گزارده آید، اگر چه عامی است لیکن عامی بنفس نماز نیست، اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقتست، و اما اگر نماز باخلاص تمام بکنند پس خاطر ریا اندر آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود و لیکن بدین معاقب بود روایت کرده اند کہ: یکی گفت دوش الفبرہ بر خوانندہام، ابن مسعود رضی اللہ عنہم گفت نصیب وی از عبادت این بود، یعنی این اظهار کہ کرد. و یکی فرارسول علیہ السلام۔ گفت: روزہ پیوستہ دارم، گفت ہر روزہ و نہ ہر روزہ و گوشتہ اند معنی آنست کہ چون بگفت عبادت باطل شد، و ظاہر نزدیک ما آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ابن مسعود از آن گوشتہ اند کہ بدین بدانستہ اند کہ اندر وقت عبادت از ریا خالی نبوده است؛ اما چون خالی بود بعید بود عبادتی کہ درست آمد و تمام شد پس اذان باطل شود، و نیز اندر معنی این حدیث گوشتہ اند: اذان گفت کہ اندر روزہ پیوستہ نہی آئندہ است.

اما آنچه اندر میان عبادت اندر آید اگر اصل نیت عبادت را معدوم کند نماز باطل شود، چنانکہ نظارہ فرا رسد و یا چیزی گم کردہ باشد یا یادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز بیریدی، از شرم نماز بکرد، این نماز باطل بود کہ نیت عبادت ہزیمت کرد<sup>(۱)</sup> و این ایستادن برای مردمانست، اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکو کردن گیرد، نزدیک ما آنست کہ نماز باطل نشود اگر چه بدین ریا عامی است، اما اگر کسی عبادت ویرایند روی شاد شود بدان، حارث عامی گوید خلافت کہ نہ از وی باطل شود ربانہ، و او مسگوید من متوقف بودم درین واکنون غالب ظن من آنست کہ باطل شود پس گفت اگر کسی گوید کہ مردی از رسول

(۱) از بین رفت - باطل شد

## رکن سوم

صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا گردد شامشوم، رسول علیه السلام گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیت؛<sup>(۱)</sup> جواب وی آنستکه این خبر مرسل<sup>(۱)</sup> است و اسنادوی متصل نیست و باشد که بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر گردد و یا آن خواسته باشد که شاد بفضل حق تعالی شود اندر اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفتیم، بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شاد شدن با اطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود، اینست سخن حارث محاسبی، و ظاهر ترین نزدیک ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون اندر عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت همی کند، بدین نماز باطل نشود

### پیدا کردن علاج بیماری دل بریا

بدانکه این بیماری عظیم است علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد، که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و اندروی راسخ شده، علاج دشوار پذیرد؛ و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی با زمردمان را می بیند که رو و ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را اندر چشم یکدیگر همی آریند و همه شغل ایشان یا بیشتر آن باشد، و این طبع اندر دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت همی شود تا آنگاه که عاقلی تمام شود و بداند که این کار زیان کارست، و آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار گشته باشد، و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلقست. و اندر معالجت دو مقام است: یکی طالب مسهل<sup>(۲)</sup> که عادت این از باطن میرد و قلع کند، و این مرکبست از علم و عمل:

لما هلمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرالذتی باشد در وقت، چون شناسد که ضرر آن اندر عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست برداشتن بر وی سهل شود، چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتلست و اگر چه بر وی حریص بود از وی حذر کند. و اصل ریا اگر چه بر جمله با دوستی جاه و منزلت

(۱) مرسل حدیثی است که در سلسله روایت یک ناچی میرسد و او میگوید پیغمبر چنین فرمود، و هیچ کدام از اصحاب را ضمن روایت نقل نمیکنند. (۲) مقام درم این تقسیم در صفحه ۵۸۶ سطر ۱۰ است.



## مهلکات

آید، ولیکن سه بیخ دارد: یکی دوستی محمدت ثنا، دوم بیم نکوهیدن و مذمت، سوم طمع اندر مردمان، و برای این بود که اعرابی رسول را گفت که چه گویی در مردی که جهاد کند برای حمیت یا برای آنکه مردی وی را ببیند یا حدیث وی کنند؟ رسول علیه السلام - گفت: هر که جهاد بدان کند تا کلمه توحید غالب شود وی اندر راه حق تعالی است؛ و این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است؛ و رسول علیه السلام - گفت: «هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آرد ویرا جز آن نیست از غزا که نیت کرده است»، پس حاصل ریا ازین سه اصل آید، اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحتی خویش اندر قیامت که بر سر ملا منادی کنند: یا هرایی یا فاجر یا گمراه، شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بحدیث مردمان بفروختی و دل خلق نگاه داشتی و برضه خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دو سر داشتی و بمنعت خالق رضا دادی یا ثناء خلق؛ هیچکس نزدیک تو از حق تعالی خوارتر نبود، که رضاء همه بجستی و بخط وی باک نداشتی، چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که همی کند سبب رجحان کفه حسنان خواهد بود، چون بریا ثناء گردد سبب رجحان کفه سیئات شود؛ اگر این ریا نکردی رفیق انبیاء و اولیاء خواستی بود، اکنون بدین ریا اندر دست زبانیه<sup>(۱)</sup> افتاد و رفیق مہجوران شد، و این همه برضاء خلق کرد و رضاء خلق هرگز خود حاصل نیاید، که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد، و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند، و آن نگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی و بست و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و سعادت آخرت، جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند و اندر خطر عقاب و مقت افکند برای چنین غرض، و امثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد. و اعطای ریا بدان که گفته ایم اندر کتاب دوستی حال علاج کند و باخوشتن تقدیر کند که این طمع و فغان کند را اگر کند با عدلت و منت بود و رضاء حق تعالی قوت شود بنقد و دلپای خلق مسخر نشود الا به مشیت حق تعالی، چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی را پاره خود مسخر وی گرداند. و چون رضاء حق تعالی حاصل نکند فضیحتی وی آشکارا شود در دلها نیز بزرگ گردد، و اما از جمذمت دان کند که باخوشتن گوید: اگر بنزدیک

(۱) فرشتگان عذاب در دوزخ.

## دکن سوم

حق تعالی ستوده بوده تکوین خلق ویرا زیان ندارد و اگر تکوین داده بود تناء خلق هیچ سود ندارد ، و اگر راه اخلاص گیرد و دل از پراکندگی خلق پاک دارد همه دلها را حق تعالی بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند و آن مذمت که از آن همی ترسد بوی رسد و رضاء حق تعالی فوت شود ، و چون دل حاضر کند و پاک همت و پاک اندیشه شود اندر اخلاص و از مراعات دل خلق خلاصی یابد ، انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت عتواتر شود و راه حلاوت و لذت آن بروی گشاده شود ؛

**اما علاج همگی آن بود که خیرات و طاعات خویش را همچنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن اندر طاعت کردن بعلم حق تعالی و این اندر ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات یابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود از خلق غافل باشد .**

**مقام دوم تسکین خاطر ریاست .** چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت چنان کرد که طمع از مال خلق و از نساء خلق ببرد و همه اندر چشم وی حقیر شد ، ولیکن شیطان اندر میان عبادت خاطر هاء ریا اندر پیش آوردن گیرد : اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد ؛ دوم رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید که بدانند که ویرا منزلتی بود نزدیک ایشان ، سیوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق گرداند ، و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم ، که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایتست و کلام بدست خلق نیست ، اگر خاطر دوم اندر رغبت قبول بچند آنچه از پیش بر خویش تن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با رد و همت حق تعالی چه سود ؛ تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابله آن رغبت ، پس آن شهرت ویرا بقبول خلق همیخواند و این کراهیت ویرا منع همی کند ، و آنکه غالب وی کراهیت بود نفس مطیع وی گردد ، پس اندر مقابله آن سه خطر سه کار دیگر باشد :

یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط حق تعالی خواهد بود ، دوم کراهیتی که ازین معرفت تولد کند ، سیوم باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا را ، و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که اندر دل جای نماند معرفت و کراهیت را و فرا دیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار بر خود تقدیر کرده باشد ، و چون چنین بود دست شیطان را بود ، و این